

آخوند پزشکيان در راس رژيم دينمدار فاشيست
جمهوری اسلامی ایران یک رژیم «ضد امپریالیستی» نیست، بلکه سرمایه داری وحشت آوری از عصر تاریکی است!
زمینه سازی حیاتی در انجام فعالیت انقلابی برای ایجاد مبنایی برای حرکت به سمت هدف با شانس واقعی پیروزی
انتخابات اخیر فرانسه و پیامدهایش!
چهار حقیقت مهم در مورد سوء قصد به دونالد ترامپ
در باره گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین
هم افزایی جنبش کوئیر و جنبش فلسطین

آتش • شماره ۱۵۳ • مرداد ۱۴۰۳
www.cpiiml.org



آخوند پزشکيان در راس رژيم دينمدار فاشيست

امتناع مردم از رفتن به پای صندوق های انتخاباتی، آرزوی ادعای «مشروعیت» را بر دل «رهبر» جمهوری اسلامی گذاشت! روشنفکران و هنرمندان و ورزشکارانی که از زمان خیزش ژینا سمت مردم را گرفته بودند، استوار ایستادند و رای ندادند. میزان امتناع زنان از رای دادن، بسیار بالا بود. در چنین فضایی، مسعود پزشکيان، کارش را در مقام جدید، در هیئت یک آخوند موعظه گر دینی آغاز کرد. در آیین ها و مناسک هیئتی حاضر شد، به «امام حسین» قسم خورد و به مارکسیست ها حمله کرد. گفته می شود این کارها برای ابراز فرمانبرداری مطلقش از خامنه ای است. اما مساله پیچیده تر و پُر مخاطره تر از اینهاست. در واقع، پزشکيان به دنبال جذب وفاداری پایه های بنیادگرای اسلامی اصولگرایان است تا هم در نزاع های حاد درون حاکمیت در کنار او باشند و هم سپر بلای «نظام» در مقابل مردم خشمگین باشند. محمد جواد ظریف هم قرار است جنبه «تکنوکراتیک» و «بوروکراتیک» تیم جدید خامنه ای را در راس گنبد جمهوری اسلامی نمایندگی کند.

ما در سرسخن آتش ۱۵۲ «همه مه انتخاباتی تبه کاران حاکم، پس از مرگ قاضی مرگشان» گفتیم «دعواهای درون حکومت حادث خواهد شد». اما دو قطب این نزاع مانند سابق «جناح اصطلاح طلب و اصول گرا» نیستند. انشقاق در میان همه جناح های قدرت، گسترده است و از پایه های آنان تا نهادهای حاکمیت و مراکز دینی را در بر می گیرد. اما انشقاقی در درون اصولگرایان شکل گرفته است که ماهیت «رقابت» ندارد بلکه ماهیت «حذف» دارد. این تخاصمات چنان است که تحلیل گران صحنه، سقوط بالگرد ریسی را هر چه بیشتر به نزاع درونی «اصول گرایان» منتسب می کنند. انتخابات ریاست جمهوری، در واقع زور آزمایی میان جناح های مختلف اصول گرایان بود. در این زور آزمایی، پزشکيان و اصلاح طلبان به عنوان بازوی یک طرف عمل کردند و حول محور خامنه ای اتحاد و سازشی به وجود آوردند. در واقع، آن چه عده ای از اصلاح طلبان را «امیدوارانه» به میدان کشید، آگاهی از چنین نزاعی و آمادگی جناحی از اصول گرایان در استفاده کردن از آنها بود. احمد زیدآبادی از طیف اصلاح طلبان ملی مذهبی، می گوید «نظام» به جناح بازنده در انتخابات، حتا به عنوان «تهدید» نگاه می کند.^۱ یا عباس عبدی می گوید^۲، ثقل سیاسی حکومت باید با تغییر رسمی سیاست صدا و سیما و قوه قضاییه تغییر کند و تاکید می کند که باید «بساط رادیکال هایی را که صاف و علنی برای خودشان شاخ و شانه می کشند جمع کرد چون با وجود اینها هیچ دولت ملی در ایران نمی تواند دوام بیاورد» و در سوی دیگر شاهد سخنرانی های نماز جمعه علم الهدی در مشهد هستیم^۳ که خط و نشان می کشد و جلیلی که «دولت سایه» اش را در مقابل دولت پزشکيان تشکیل داده است. بی تردید، در آینده تبارزات بیشتری را از تخاصمات میان باندهای مختلف اسلام گرایان حاکم خواهیم دید.

مساله «جانشین» برای ولایت فقیه در چنین شرایطی است که تبدیل به بحران وخیم شده است. محمد مهاجری فعال اصول گرا می گوید: «همان اندازه که آقای سعید جلیلی در توهم رییس جمهور شدن، سال ها زنبیل گذاشته، آقای محمد مهدی میرباقری^۴ برای رهبر شدن در خواب، رویا

^۱ در برنامه کانال آزاد؛ مناظره امیر طاهری و احمد زیدآبادی: بازگشت به پهلوی و پادشاهی مشروطه؟
^۲ گفتگوی عباس عبدی و حسام سلامت در کانال آزاد. تاریخ ۲۹ تیر ۱۴۰۳ رجوع کنید. (ساعت و دقیقه ۱۴:۲۰)

^۳ احمد علم الهدی، امام جمعه مشهد ۲۹ تیر ۱۴۰۳

« بر ما تکلیف است هرگز با غرب و آمریکا کنار نیایم، سازش نکنیم تصور تفاهم هم نداشته باشیم/ مجلس برای متولی سیاست خارجی کسی را تأیید نکنند که سیاست خارجی کشور را براساس وعده و نگاه دشمن ملت تنظیم کند.»

و ۲۲ تیر: «نمی شود که در مقابل همه این بی حجابی ها بگوییم دستگاه ها کارشان تبیین و توجیه است؛ حاکمیت مکلف به اعمال اقتدار است و باید با قدرت جلوی حرام گرفته شود.»

^۴ میرباقری مانند مصباح یزدی یکی از نظریه پردازان جمهوری اسلامی در زمینه حکومت دینمدار و اصول و فرآیندها و ساختارهای آن است. در حقیقت شماره ۷۹ آبان ۱۳۹۶ از قول وی نقل کردیم که حکومت اسلامی، شرعی کردن «تکالیف شهروندان با یکدیگر، تکالیف شهروندان با دولت و مناسبات دولت ها با هم» است. (میرباقری، خردنامه شماره ۱۷۲ ضرورت، امکان و الزامات تحقق دولت اسلامی). در همان مقاله نوشتیم که گسل «ادغام دین و دولت» در نتیجه تغییر و تحولات عظیمی که در کشور رخ داده عمیق تر شده است. به طور مثال، «رشد و گسترش طبقه کارگر و کارکن، زنانه شدن بازار کار، رشد طبقه میانی شهری، بالا رفتن متوسط سواد در میان نیروی آماده به کار، شهرنشینی اکثریت جمعیت کشور، شکل گیری حاشیه های شهرهای کلان، استفاده اکثریت جمعیت کشور از ماهواره و اینترنت همه از عوامل تأثیرگذار بر این روند بوده است. این گسل با رشد سرمایه داری و زنانه شدن بازار کار برجسته تر شده و موجه بودن آن در رابطه با موقعیت زنان در سطح کلان اجتماعی به شدت زیر سؤال رفته است.»

دیده»^۵ این زنبیل و رویا نه به خاطر «شهوت قدرت توتالیتیر» بلکه به خاطر اختلاف و رقابت بر سر شیوه حکمرانی اسلامی است. کاملاً واضح است که توفان زن زندگی آزادی، به اندازه چند دهه هر آن چه را اینان در راه استقرار «حکومت اسلامی» بافته بودند، پنبه کرد. مهم ترین واکنش هسته سخت بنیادگرایان اسلامی که حول «جبهه پایداری» متشکل هستند، حمله شیمیایی به مدارس دخترانه بود تا سدی در مقابل سیل زن زندگی آزادی بسازند و این توفان را مهار کنند. یکی از نتایج جنگ میان مردم و حکومت، افتادن شکاف های حاد در درون اصول گرایان بود. گسل ادغام دین و دولت نه تنها به عرصه مهم رویارویی مردم از قشرهای مختلف و به خصوص زنان با نظام تبدیل شده بلکه به عامل پیرنگی در تشدید تضاد و اختلاف در درون طبقه حاکمه بدل شده است. از یک طرف، جمهوری اسلامی باید به این شیوه حکمرانی یعنی «ادغام دین و دولت» بچسبد؛ و از طرف دیگر، وبال گردنش هم شده هست. این تضادی است که در چارچوب نظام جمهوری اسلامی غیرقابل حل است و اعصاب آنان را می کشد.

یکی از تبارزات مهم اختلاف در شیوه حکمرانی علاوه بر شیوه اعمال حاکمیت حکومت دینمدار بر مردم، روابط بین المللی و انزوای جهانی است که معضلات اقتصادی جمهوری اسلامی را صد چندان کرده است.

مساله «تعامل با جهان» در برنامه پزشکيان پر رنگ است. خود پزشکيان و تیم او (ظریف و دیگران) آن را به عنوان راه حل برای «معضلات اقتصادی» طرح می کنند. پیش از هر چیز، باید محتوای این «معضل» را روشن کنیم. زیرا آن را برای مردم به عنوان «حل معضل معیشت» جا زده اند. اما اصل مساله شان این است که انباشت سودآور سرمایه در ایران به بن بست خورده است و این امر، مراکز مهم قدرت اقتصادی نظام را در رقابت برای تسلط بر منابع ثروت و حمله به جیب خالی مردم، مثل سگ هار به جان هم انداخته است. تیم پزشکيان، برای حل این معضل می خواهد جمهوری اسلامی را از حالت «دولت یاغی» در نظام سیاسی سرمایه داری امپریالیستی بیرون آورد. ناگفته پیداست که چنین امری در چارچوب آشوب در نظام سیاسی سرمایه داری امپریالیستی (که مختصات کلی اش را جلوتر بحث خواهیم کرد) غیرممکن است. سیاست جمهوری اسلامی همواره حرکت در بین شکاف های تولید شده توسط رقابت میان قدرت های امپریالیستی بوده است. اما این سیاست فشل از آب در آمده و حتی صدای مراکز قدرت در جمهوری اسلامی را در آورده است و در واقع در زمره افشاکاری های پزشکيان و ظریف علیه دولت رئیسی بود. بنابراین، تغییرات «اقتصادی» وعده داده شده توسط پزشکيان، راه دوری را طی نخواهد کرد. همانطور که سیاست «نگاه به شرق» خامنه ای که ریاست جمهوری رئیسی قرار بود آن را به مرحله اجرا در آورد، به غیر از تغییرات صوری (عضویت در بریکس و دیدارهای سطح بالا با روسای چین و روسیه) چیزی در انبان نداشت. اما فرض کنیم سیستم سرمایه داری امپریالیستی در حالت «عادی» است و راه برای ادغام هر چه بیشتر جمهوری اسلامی در ساختار بین المللی سرمایه امپریالیستی باز است. حتا در این صورت، باز هم برای اکثریت مردم نتیجه ای جز تشدید شکاف طبقاتی و فقر و بی ثبات کاری و نابودی هر چه بیشتر محیط زیست نخواهد داشت.

بینیم واقعیت اوضاع جهان که تاثیرات بلافصل بر ایران دارد چگونه است و چه به ما می گوید؟ آشوب در نظام سیاسی جهان امپریالیستی، از یک طرف با رقابت حاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی (به ویژه آمریکا با چین و روسیه) مشخص می شود و از طرف دیگر، با تبدیل حزب جمهوری خواه در آمریکا به یک حزب فاشیست و قوی شدن جریان فاشیست در اتحادیه اروپا. در رقابت های حاد میان قدرت های امپریالیست، کشمکش بر سر موقعیت ایران و به طور کلی خاورمیانه مهم است.

یورش نیروی فاشیست آمریکا به سرکردگی ترامپ برای کسب مجدد قدرت و سوار کردن جواب فاشیستی به معضلات پیش پای هیئت حاکمه آمریکا، تاثیرات جهانی هم خواهد داشت و بی تردید می تواند بحران «خارجی» جمهوری اسلامی را تشدید کند. جی دی ونس (کاندید ترامپ برای مقام معاون رییس جمهور) در اولین سخنرانی خود در مجمع ملی جمهوری خواهان، ایران را «سیبل» خواند و گفت بر شدت تحریم ها باید اضافه کرد. البته روی کار آمدن دموکرات ها هم به معنای روزهای خوش برای جمهوری اسلامی نیست. علاوه بر بحران هسته ای، جنگ اوکراین و نزدیکی جمهوری اسلامی به روسیه و پشتیبانی تسلیحاتی از آن، و مسئله اسرائیل و خصومت جمهوری اسلامی با آن در منطقه مسائلی نیستند که جهان غرب به راحتی از آن بگذرد. این ها جنبه های مختلف از معضلات پیش روی جمهوری اسلامی در مواجهه با صحنه بین المللی است. جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت رسیدن، در رابطه با سیستم حاکم بر جهان تفکری را ساخته است که هدفش هم به رسمیت شناختن جهان سرمایه داری امپریالیستی و هم یافتن جایی در آن بوده است. سیاست «نه غربی، نه شرقی» و سپس «نگاه به شرق» در همین چارچوب بوده است. امروز پزشکيان، صرفاً نسخه دیگری از آن را ارائه می دهد. تغییر سیاست «نه شرقی نه غربی» به «هم شرقی و هم غربی» در روابط با قدرت های امپریالیستی بزرگ، چیزی را برای این رژیم حل نخواهد کرد و قطعاً هیچ چیز را برای اکثریت مردم ما حل نخواهد کرد. این چارچوبه فکری ساخته شده توسط سران جمهوری اسلامی را یکسره باید دور ریخت. آن دو گانه ای که در جهان با آن مواجه هستیم، این است که: اوضاع جهان به سرعت در حال گذار به موقعیتی کاملاً متفاوت از قبل است و آن طور که باب آواکیان تحلیل و اثبات کرده است برای مردم جهان، از جمله مردم ایران دو راه ممکن در مقابل رویشان قرار دارد: تغییرات انقلابی در بسیاری از کشورهای جهان، استقرار جوامع سوسیالیستی رهایی بخش و یا هر چه وحشتناک تر شدن دنیا برای چند میلیارد انسانی که پیشاپیش در شرایط وحشتناک ستم و استثمار به سر می برند و خطر انقراض نوع بشر در نتیجه نابودی محیط زیست و جنگ هسته ای. (باب آواکیان. بیانیه سال ۲۰۲۱: سالی جدید، نیاز اضطراری به جهانی که بنیاداً نوین است: برای رهایی تمام بشریت)

^۵ نقل از سایت اعتماد (۲۸ تیر ۱۴۰۳): محمد مهاجری فعال سیاسی اصولگرا در شبکه اجتماعی ایکس نوشت: به همان اندازه که آقای سعید جلیلی در توهم رئیس جمهور شدن، سال ها زنبیل گذاشته، آقای محمدمهدی میرباقری برای رهبر شدن در خواب، رویا دیده.

بحرانی که نظام سیاسی جهان امپریالیستی را فراگرفته، به طور کلی ریشه در حدت یابی بی سابقه تضاد اساسی نظام سرمایه داری^۶ دارد. این تضاد به واسطه تغییراتی که سرمایه داری در ۸۰ سال گذشته در دنیا به وجود آورده چنان حاد شده که کلیت ساز و کار و ساختار نظام جهانی سرمایه داری امپریالیستی را در معرض فروپاشی کامل قرار داده است. حاد شدن این تضاد به معنای آن است که باید از این وضع گذر کرد.

چرا موقعیت حکومت و به طور کلی طبقه حاکمه را رصد می کنیم؟ اهمیت تضادهای خصمانه درون آن ها چیست؟

اصلاح طلبان می گویند، اهمیت این امر از آنجاست که برای اصلاحات درون نظام فرصت ایجاد می کند. «گذار طلبان» می گویند باعث فروپاشی درونی شده و راه را برای کسب قدرت خودشان باز می کند. گروه دوم برای اثبات ادعایش مثال هایی از فروپاشی شوروی و کشورهای بلوک شرق اروپا مانند رومانی، چکسلواکی و آلمان شرقی می زنند.

اما اهمیت آن برای ما در چیست؟ در سرسخن آتش ۱۵۲ در «همه‌همه انتخاباتی تبه کاران حاکم پس از مرگ قاضی مرگشان» نوشتیم: «وقتی برده داران با هم می جنگند، برای برده ها فرصت درهم پیچیدن تومار حکومت برده داران فراهم می شود. این تنها نتیجه گیری صحیح از کارزار تعیین یک مدیر جدید برای گنداب جمهوری اسلامی است». زمانی که توپخانه سرکوب دشمن در شرایطی دچار اخلاص شود برای ما اهمیت دارد. اهمیت این امر کاملاً مرتبط است با سه شرط مهم برای شکل گرفتن «اوضاع انقلابی».

ما اوضاع را در خدمت پیشبرد نقشه راه انجام انقلاب کمونیستی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین رصد می کنیم. انقلابی که ضرورت عاجل و حاد جامعه است؛ ضرورتی که ساخته و پرداخته ذهن ما نیست بلکه از تضادهای بنیادین اقتصادی اجتماعی بر می خیزد. (رجوع کنید به «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران». در سایت حزب کمونیست ایران م ل م). مهم ترین مانع در مقابل انقلاب، دولت حاکم است که با تمام قدرت فکری و سیاسی و نظامی اش باید سرنگون شود. سرنگون کردن آن کار پیچیده ای است و صرفاً «فروپاشی» نیست. حصول مجموعه ای از سه شرط، لازم است که آن را «اوضاع انقلابی» می نامیم.

این سه شرط کدامند؟ باب آواکیان می گوید:

* وجود بحرانی در جامعه و حکومت چنان عمیق و مختل کننده «روند معمول امور» که، حاکمان دیگر نتوانند به سیاق «معمول»، آن طور که برای مدت مدیدی بر ما حکومت کرده و مردم را عادت به پذیرش آن داده بودند، حکومت کنند.

* وجود مردمی انقلابی که شمارشان به میلیون ها نفر می رسد، در حالی که «وفاداری» شان به سیستم درهم شکسته شده است و عزم شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگتر از ترسشان از سرکوب قهرآمیز سیستم است.

* وجود یک نیروی انقلابی سازمان یافته - متشکل از شمار در حال ازدیاد از میان توده های تحت ستم ولی همچنین از میان بسیاری دیگر از بخش های جامعه - نیرویی که در زمینه تدارک و اجرای انقلاب متکی بر علمی ترین رویکرد است و به طور سیستماتیک در تلاش است که آن را به کار ببرد و به طور روزافزونی چشم توده های مردم به این نیرو است که آنان را در به وجود آوردن تغییر رادیکالی که به اضطرار مورد نیاز است، رهبری کند.^۷

تا آن جا که به شرط اول مربوط است، حتا برای مراکز و جناح های مختلف قدرت در جمهوری اسلامی کاملاً روشن است که دیگر نمی توانند به سیاق «معمول» و «آن طور که مردم را عادت به پذیرش آن داده بودند» بر آنان حکومت کنند. خیزش ژینا به طرز تکان دهنده، با اثرات سراسری و همگانی این واقعیت را اعلام کرد و شکاف های درون جمهوری اسلامی، بر سر این که چگونه باید بر مردم حکومت کنند، تا حد تخصصات جدی حاد شد. خیزش ژینا غسل «دین و دولت» را که در مرکز آن اجبار زنان به حجاب اسلامی و شریعت در قانون است، چنان به تکان درآورد که این رژیم هنوز پس لرزه اش را حس می کند. معضلات «روابط خارجی» این رژیم (روابط با قدرت های امپریالیستی «شرق و غرب»، با دولت های منطقه و حمایت از دیگر نیروهای نظامی و شبه نظامی بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه) نیز بخشی از تضادهای درون طبقه حاکمه جمهوری اسلامی است.

سوال این است: از فرصت «به جان هم افتادن برده داران» برای چه چیزی می توان و باید استفاده کرد؟ برای احراز و تقویت دو شرط دیگر جهت شتاب دادن اوضاع به سمت شکل گیری یک اوضاع انقلابی. شرط دوم، به وجود آمدن مردم انقلابی در شمار میلیونی است که از یک طرف «وفاداری» شان به نظام حاکم درهم شکسته شده است و از طرف دیگر صاحب عزم آن شده اند که برای یک جامعه عادلانه تر بجنگند. خیزش های چند سال گذشته به ویژه خیزش ژینا، پتانسیل شکل گیری چنین نیرویی را به وضوح به نمایش گذاشت. اما وجود

^۶ تضاد اساسی سرمایه داری: تضاد میان هرچه اجتماعی شدن تولید و تصاحب خصوصی آن است. این تضاد اساسی، به دو تضاد پا می دهد: یکم، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی؛ دوم، تضاد میان آنارشی تولید در کلیت سیستم و سازماندهی تولید در واحدهای مجزا (تضاد آنارشی و سازماندهی). تضاد دوم، دینامیک عمده و هدایت کننده در رابطه میان این دو تضاد است.

^۷ آواکیان، آینده ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش دسامبر ۲۰۲۱. (نقل شده در سرسخن آتش شماره ۱۳۲ تحت عنوان «برای انقلاب، وضعیت انقلابی را باید ساخت». آبان ۱۴۰۱)



میلیون ها نفر مردمی که جمهوری اسلامی را نمی خواهند با میلیون ها نفری که جامعه ای بنیاداً متفاوت می خواهند و مختصات آن را می دانند (همان مختصات که در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» ترسیم شده است) کیفیتاً متفاوت است. برای تبدیل مردم ناراضی به مردم انقلابی سازمان یافته، یک جهش بزرگ نیاز هست. به وجود آوردن مردم انقلابی نیازمند داشتن رهبری فکری و عملی انقلابی است. در این جاست که به ضرورت احراز شرط سوم می رسیم: وجود «نیرویی که در زمینه تدارک و اجرای انقلاب متکی بر علمی ترین رویکرد است و به طور سیستماتیک در تلاش است که آن را به کار ببرد و به طور روزافزونی چشم توده های مردم به این نیرو است آنان را در به وجود آوردن تغییر رادیکال که به اضطرار مورد نیاز است، رهبری کند». این رویکرد علمی، همان علم کمونیسم نوین است و حزب ما، حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به مثابه هستهٔ ایجاد و گسترش چنین نیرویی عمل می کند. در عملی کردن این وظیفه، کار بر روی شرط دوم (به وجود آوردن صف میلیونی از مردم انقلابی) تعیین کننده است. زمانی که چنین نیرویی به وجود آید، با نیروی سازمان یافته ای که مرتباً رشد می کند و رهبران انقلابی آزموده و آبدیده که به وجود می آیند، می توان به موقع برای پیروزی نهایی، جنگ انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار «جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» را سازمان داد. چرا که هیچ انقلابی بدون کسب قدرت سیاسی به ثمر نمی نشیند و بدون قدرت سیاسی، هرگز نمی توان نظام اجتماعی اقتصادی کهنه را از بین برد و یک نظام نوین و عادلانه بر جای آن نشاند.

آدرس های ما:

www.cpimlm.org

instagram: CPIMLM

twitter: CpimlmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: cpimlm1380

ایران کشوری نزدیک به ۹۰ میلیون نفری در منطقه خاورمیانه است. امروزه برخی از گروه های سیاسی، ایران را به عنوان یک جبهه «ضد امپریالیستی» «مقاومت» تبلیغ می کنند، زیرا با آمریکا و اسرائیل درگیر است و ادعا می کند از مردم فلسطین حمایت می کند.

این ادعا کاملاً دور از حقیقت است. درگیری با این یا آن قدرت امپریالیستی به معنی «ضد امپریالیست» بودن نیست. ضد امپریالیسم یعنی مخالفت با سیستم سرمایه داری - امپریالیسم: با جنایاتی که مرتکب می شود و روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که شالوده اش را تشکیل می دهند.

جمهوری اسلامی ایران مخالف امپریالیسم نیست و در مقابل سیستم سرمایه داری امپریالیستی «مقاومت» نمی کند.

جمهوری اسلامی ایران در اوایل سال ۱۹۷۹ به قدرت رسید. این رژیم در مخالفت با رژیم شاه ایران که تحت حمایت ایالات متحده بود به قدرت رسید. رژیم شاه، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران یک رژیم وحشت و سرکوب بود. جمهوری اسلامی ایران ادعا کرد که با ایجاد قدرت دولتی مبتنی بر حاکمیت دینمدار، می خواهد مردم ایران را از سلطه «غرب» نجات دهد. اما ایران تحت سلطه سیستم امپریالیستی، به ویژه در حوزه اقتصادی، که توسط آمریکا و دیگر قدرت های امپریالیستی کنترل می شود، باقی ماند.

جمهوری اسلامی قدرت خود را بر پیکره های شکسته ده ها و صدها، بلکه هزاران کمونیست، ملی گرایان انقلابی، اعضای اقلیت های تحت ستم که برای برابری مبارزه می کنند، زنان و روشنفکران، تحکیم و حفظ کرد. ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور ایران که اخیراً در حادثه ای کشته شد، صعود خود به قدرت را در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) آغاز کرد، زمانی که در کشتار بیش از ۵۰۰۰ زندانی سیاسی از جمله کمونیست های انقلابی در عرض چند ماه، شرکت داشت و همکاری کرد.

جمهوری اسلامی ایران وابستگی ایران به امپریالیسم را ریشه کن نکرده، بلکه آن را حفظ کرده است

- اقتصاد سرمایه داری ایران به صادرات نفت و گاز طبیعی به بازار جهانی سرمایه داری - امپریالیستی وابسته است. این منبع اصلی درآمد دولت است.
- ایران به طور فزاینده ای با چین و روسیه؛ دو قدرت بزرگ امپریالیستی که در سطح جهانی با امپریالیسم ایالات متحده رقابت می کنند، متحد می شود.
- این کشور هزاران پهباد و موشک به روسیه برای جنگش در اوکراین می دهد، که در واقع جنگ نیابتی بین امپریالیست های روسیه و امپریالیست های آمریکا/ناتو است.
- در طول جنگ داخلی سوریه (۲۰۱۱-۲۰۱۸)، ایران از رژیم جنایتکار سوریه که مورد حمایت روسیه هم بود، پشتیبانی کرد.
- ایران رهبری ائتلافی از نیروهای مرتجع در خاورمیانه است که با آمریکا و اسرائیل درگیر هستند. ایران این اتحاد را «محور مقاومت» می نامد. اما، در واقع صف آرای نیروهای ارتجاعی است که به دنبال دست یافتن به موقعیت بهتر در نظم جهانی و پیشبرد جنگ مقدس بنیادگرای اسلامی در جهان هستند. پشت سر آن ها روسیه ایستاده است.^۱

جمهوری اسلامی یک حکومت دینی به شدت ارتجاعی است که از پوشش «دموکراسی مبتنی بر اسلام» استفاده می کند. رهبران دینی (آیت الله ها) در آن حکومت می کنند. آن ها استعمار سرمایه داری را عملی می کنند و اسلام بنیادگرا را به عنوان قانون کشور به مردم تحمیل می کنند.

جمهوری اسلامی ایران بر اساس سلطه وحشیانه مردانه و سرکوب و ستم بر زنان تأسیس شد

- زنان را مجبور می کنند تا مو و بدن خود را در ملاء عام پنهان کنند. در صورت عدم رعایت این قانون، با جریمه نقدی و تا ۱۰ سال زندان یا شلاق و حتی مرگ روبرو می شوند. مردان هیچ محدودیتی در لباس پوشیدن ندارند.
- سلطه مردان، در قوانین مربوط به ازدواج، طلاق، حضانت فرزند، مسافرت و سیستم دادگاه نوشته شده است. در طلاق، مردان حضانت فرزندان بالای هفت سال را از آن خود می کنند. زنان بدون اجازه همسرشان نمی توانند به خارج از ایران سفر کنند. در دادگاه، ارزش شهادت زن نصف شهادت مرد است. یک دختر ۹ ساله در ایران می تواند مجرم شناخته شود در حالی که مسئولیت کیفری برای پسران از ۱۵ سالگی شروع می شود.

^۱ این نیروها شامل حماس و جهاد اسلامی در فلسطین است. برای افشای مختصر دیدگاه و برنامه ارتجاعی حماس، نگاه کنید به حماس چیست؟ در revcom.us. دیگر نیروهای تحت حمایت ایران شامل دولت حوثی یمن است که حملات موشکی به کشتی ها در دریای سرخ می کند و شبه نظامیان قدرتمند حزب الله در لبنان، که حملات موشکی در مرز شمالی اسرائیل انجام داده است. رجوع کنید به «تشدید پاکسازی قومی نسل کشی، افزایش خطر یک جنگ بزرگتر: اسرائیل امدادگران بین المللی را در غزه تروور می کند، کنسولگری ایران در سوریه را بمباران می کند» در revcom.us آوریل ۲۰۲۴

- آزار جنسی و خشونت خانگی توسط مردان نه در قانون و نه در عمل ممنوع نیست. از هر سه زن شهری یک نفر و از هر سه زن روستایی دو نفر قربانی آزار خانگی هستند. تجاوز به زنان به ندرت مجازات می شود و دختران را می توانند در سن ۱۳ سالگی مزدوج کنند.
- مردان قانوناً می توانند زنان خود را از کار منع کنند و زنان در محل کار مورد تبعیض قرار می گیرند.
- زنان حق آواز خواندن و رقصیدن در ملاء عام ندارند. جشن ها و پارتی ها با جنسیت مختلط غیرقانونی است.

جمهوری اسلامی با سرکوب خشونت آمیز اعتراض، بیان آزاد و مخالفت حکومت می کند

از زمان تأسیس جمهوری اسلامی در سال ۱۹۷۹ میلیون ها ایرانی علیه آن به اعتراض برخاسته اند و با سرکوب وحشیانه، اغلب با زندان و گاه مرگ مواجه شده‌اند. امسال تحقیقات سازمان ملل نشان داد که جمهوری اسلامی احتمالاً برای سرکوب قیام «زن، زندگی، آزادی» در سال ۲۰۲۲ مرتکب «جنایت علیه بشریت از قبیل قتل، زندان، ناپدید سازی قهری، شکنجه، تجاوز جنسی و خشونت جنسی و آزار و اذیت» شده است. ۵۰۰ معترض کشته شدند. هنرمندان و روشنفکران به دلیل انتقاد از حکومت اسلامی، مرتباً مجبور به فرار از ایران می شوند تا از زندان سخت یا مرگ پرهیز کنند.

زندان های ایران: شکنجه گاه ها و اردوگاه های مرگ

جمهوری اسلامی برای سرکوب مخالفان دست به دستگیری، شکنجه و اعدام گسترده می زند:

شکنجه و سایر بدرفتاری ها در زندان های ایران سیستماتیک است، از جمله ضرب و شتم، شلاق، شوک الکتریکی، اعدام های ساختگی، محرومیت از غذا و آب، و سلول انفرادی طولانی مدت.

تجاوز جنسی به زنان در زندان ها و بازداشتگاه ها توسط سازمان عفو بین الملل مستند شده است.

بهار امسال هر ۵ ساعت یک زندانی در ایران اعدام شده است. جمهوری اسلامی ایران در سال ۲۰۲۳ حدود ۸۵۰ زندانی را اعدام کرد!

ستم شدید علیه اقلیت های ملی و مذهبی

اقلیت های ملی (مانند کردها، عرب ها و ترکمن ها) و اقلیت های مذهبی (از جمله بهائیان، مسیحیان، یهودیان و مسلمانان سنی) در مسکن و آموزش مورد تبعیض قرار می گیرند. مناطق این اقلیت ها در فقر نگاه داشته شده است و مردم با سرکوب بیرحمانه روبرو هستند. زبان فارسی، زبان اکثریت مردم، تنها زبانی است که می توان در آموزش ابتدایی و متوسطه از آن استفاده کرد.

دگرباشان جنسی از تبعیض و خشونت سیستماتیک رنج می برند

روابط جنسی همجنس گرایان جرمی است که مجازات آن شلاق و حتی اعدام است.

بدرفتاری وحشتناک با پناهندگان

حدود پنج میلیون مهاجر افغانستانی در ایران با تبعیض گسترده در زمینه آموزش، مسکن، اشتغال، مراقبت های بهداشتی و آزادی رفت و آمد مواجه هستند. بیش از چهارصد هزار نفر در سال گذشته به اجبار اخراج شدند.^۲

نه به جمهوری اسلامی، نه به امپریالیسم آمریکا و اسرائیل

ماهیت سرکوبگرانه و بیرحم جمهوری اسلامی ایران به این معنا نیست که کسی از کارزار جنایتکارانه آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی حمایت کند. ما در ایالات متحده مسئولیت ویژه ای داریم که برای حمایت از مبارزه عادلانه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی ایران به صورت بسیار گسترده متحد شویم و فعالانه با هر گونه حرکت جنگی دولت ایالات متحده مقابله کنیم که درد و رنج غیرقابل تحمل بیشتری را برای مردم ایران به همراه خواهد داشت.

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد ایران به زبان انگلیسی - و درگیری ارتجاعی امپریالیسم آمریکا با جمهوری اسلامی و تلاش برای حفظ سلطه ایالات متحده بر کل منطقه خاورمیانه، به سایت زیر مراجعه کنید: revcom.us

«در اینجا شاهد نزاع دو طرف هستیم؛ در یک طرف جهاد (بنیادگرایی اسلامی) و در طرف دیگر، جهان امپریالیستی/جنگ صلیبی. این ها دو قشر تاریخی منسوخ را نمایندگی می کنند. یکی قشر تاریخی منسوخ در میان مردم تحت ستم و مستعمره که در مقابل قشر حاکمه تاریخی منسوخ نظام امپریالیستی سربلند کرده اند. این دو قطب ارتجاعی یک دیگر را تقویت می کنند حتی زمانی که با یکدیگر نزاع می کنند. اگر طرف یکی از این منسوخ ها را بگیرید نتیجه اش تقویت هر دو این ها خواهد بود.» باب آواکیان کتاب پایه ها ۱-۲۸

^۲ اخراج افغانستانی ها از پاکستان و ایران، کتابخانه مجلس عوام، 8 دسامبر 2023

زمینه سازی حیاتی در انجام فعالیت انقلابی برای ایجاد مبنایی برای حرکت به سمت هدف با شانس واقعی پیروزی: مسائل اساسی مربوط به روش و رویکرد

باب آواکیان

۳ ژوئن ۲۰۲۴

گزیده ای از کتاب «انقلاب و رهایی بشریت»؛ بخش نخست از فصل «گرایش چه باید کرد غنی شده» 2007

تسریع در حین انتظار — سر فرود نیاوردن در برابر ضرورت

حقیقت اینست که ما صرفاً با اراده یا حتی با اعمال خودمان نمی توانیم شرایط عینی را به طور کیفی تغییر دهیم؛ یعنی آن را تبدیل به اوضاع انقلابی کنیم. اوضاع انقلابی صرفاً در نتیجه کاری که ما روی شرایط عینی انجام می دهیم یا از واکنش ما در برابر این شرایط که یک ابتکار عمل آگاهانه است، بروز نخواهد کرد. باز هم می خواهیم از گفته لنین استفاده کنیم که در این مورد کاربرد دارد. لنین هنگام صحبت در مورد اشرافیت کارگری (یعنی بخش هایی از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی که به مقدار قابل ملاحظه ای توسط سودهای حاصل از استثمار و غارت امپریالیستی در سراسر دنیا به ویژه در مستعمرات، تطمیع شده اند) می گوید، هیچ کس به یقین نمی تواند بگوید که این بخش های «بورژوا شده» طبقه کارگر هنگام بروز انقلاب کجا خواهند ایستاد. وقتی که رویارویی نهایی انقلاب فرا می رسد کدام بخش از آن ها با انقلاب سمت گیری خواهند کرد و کدام بخش با ضد انقلاب. هیچ کس نمی تواند دقیقاً بگوید که این صف آرایی چگونه خواهد بود. بر همین مبنا ما نیز می توانیم بگوییم که هیچ کس نمی تواند دقیقاً بگوید که ابتکار عمل آگاهانه انقلابی در واکنش به اوضاع عینی در هر مقطع زمانی، چه چیزی تولید خواهد کرد. بخشا به این علت که هیچ کس نمی تواند تمام کارهایی که نیروهای گوناگون در دنیا انجام خواهند داد را پیش بینی کند. در هر مقطع زمانی، دانش هیچ کس نمی تواند تمام آن حرکات و اقدامات را پوشش دهد. ما می توانیم روندها و الگوها را شناسایی کنیم اما هم علت نقش بازی می کند و هم تصادف. این هم واقعیتی است که هر چند تغییر در آنچه برای ما شرایط عینی محسوب می شود کاملاً یا حتی عمدتاً ناشی از «عملکرد» ما روی شرایط عینی (به یک معنای مستقیم و یک به یک) نیست، ولی «عملکرد» ما روی این شرایط می تواند باعث تغییراتی معین درون چارچوبی معین از شرایط عینی شود. عملکرد ما در پیوند با «مخلوطی» قرار دارد که در برگیرنده عناصر متعدد دیگر است، از جمله نیروهایی که از زاویه دید خود بر شرایط عینی تاثیر می گذارند. عملکرد ما خود جزیی از این «مخلوط» به حساب می آید. بنابراین تحت شرایط معین، عملکرد ما روی شرایط عینی می تواند بخشی از ترکیب عواملی باشد که منتهی به یک تغییر کیفی می شود. باز هم تاکید می کنم که هیچ کس نمی تواند بگوید که کل این فرایند دقیقاً چگونه تکوین خواهد یافت.

انقلاب توسط «فرمول ها» یا با عمل کردن طبق نظرات کلیشه ای و باورهای پیشینی انجام نمی شود. بلکه فرایندی بسیار زنده تر و غنی تر و پیچیده تر از اینهاست. یکی از مشخصه های اصلی رویزیونیسم (کمونیسم قلابی که یک جهت گیری تدریج گرا و نهایتاً رفرمیستی را به جای یک جهت گیری انقلابی می نشاند) این است که اعلام می کند تا زمانی که یک نوع عامل خارجی خداگونه^۱ دخالت نکند نمی توان تغییری اساسی در شرایط عینی بوجود آورد و نهایت کاری که در هر مقطع می توانیم بکنیم این است که چارچوب فعلی را بپذیریم و درونش کار کنیم. حال آن که درست باید عکس این عمل کرد. یعنی همانطور که به درستی فرموله کرده ایم: ما باید مرتباً به محدوده های چارچوب عینی فشار بیاوریم و در هر مقطع زمانی تلاش کنیم شرایط عینی را به حداکثر درجه ممکن تغییر دهیم. ما باید همیشه برای فرصتی حاضر به یراق باشیم که در آن، عناصر گوناگون با هم ترکیب شده، یک گسست و جهش کیفی واقعی در اوضاع عینی به وجود می آورند یا ایجاد چنین تحولی را امکان پذیر می کنند.

بنابراین در بحث «تسریع کردن در حین انتظار تکوین یک اوضاع انقلابی را کشیدن» نکته ای وجود دارد که مربوط به جهت گیری اساسی است: به کار بستن ماتریالیسم و دیالکتیک. اما نکات دیگری هم هست. به یک مفهوم اخلاقی مجرد، تسریع کردن بهتر از انتظار کشیدن است. بدون شک چنین است، اما این کار را باید با یک درک پویا از حرکت و رشد واقعیت مادی و تداخل تضادهای گوناگون انجام داد. لنین در همین ارتباط بر حقیقتی تاکید گذاشت: تمام محدوده ها در طبیعت و جامعه، در عین حال که واقعی هستند، اما مشروط و نسبی اند نه مطلق. (ماتو نیز بر همین اصل پایه ای تاکید گذاشت و خاطر نشان کرد، از آنجا که دامنه پدیده ها بسیار گسترده و در هم تنیده است آنچه در یک چارچوب، عام محسوب می شود در چارچوبی دیگر، خاص به حساب می آید.) اگر بخواهیم این اصل را در بحث بالا به کار ببندیم باید تاکید کنیم که شرایط عینی فقط به طور نسبی برای ما «عینی» است، نه به طور مطلق. شرایط عینی برای ما عینی هست اما نه به طور مطلق. به علاوه، آنچه که برای یک اوضاع معین، عامل خارجی محسوب می شود در نتیجه حرکت تضادها و تغییرات ناشی از این حرکت می تواند به عامل داخلی تبدیل شود. بنابراین اگر به پدیده ها فقط به صورت مستقیم الخط نگاه کنیم، آنگاه صرفاً فرصت هایی را می بینیم که مستقیماً جلو چشممان ظاهر می شوند. انگار مثل اسب درشکه به ما چشم بند زده باشند که اطراف را نبینیم. بر عکس، اگر رویکرد درست ماتریالیست دیالکتیکی داشته باشیم می توانیم رخدادهای زیادی که به طور غیرمنتظره روی می دهند را تشخیص دهیم. پس، در عین حال که باید پیگیرانه برای تغییر ضرورت به آزادی فعالیت کنیم، باید همیشه برای آن فرصت های غیر منتظره حاضر به یراق باشیم. این یکی از نکات اساسی جهت گیری است.

^۱deus ex machina

همه چیز عوض می شود، هیچ چیز عوض نمی شود انتخابات اخیر فرانسه و پیامدهایش!

سیامند

هنگامی که مکرون در سال ۲۰۱۷ به قدرت رسید اکثریت مطلق را در دو مجلس ملی و سنا کسب کرد؛ همه غرق در شادی بودند که او در زمانی که همه احزاب سنتی فرانسه مانند حزب جمهوری خواهان (گلیست ها) و سوسیالیست ها ورشکست شده بودند، توانست فرانسه را از شر فاشیست ها نجات دهد. هر چند او در سال ۲۰۱۶ از وزرای سابق حزب سوسیالیست بود اما از آن حزب خارج شد و با کمک فرانسوا هولاند سوسیالیست که در آن زمان رئیس جمهور بود و می دانست شانس برای بار دوم رئیس جمهور شدن ندارد، با حمایت از مکرون زمینه به قدرت رسیدن وی را آماده کرد. در این دوره ترامپ رئیس جمهور آمریکا شده بود، برگزیت (خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا) در جریان بود و جریانات فاشیستی در اروپا در حال گسترش بودند. جنبش «جلیقه زردها» که در میان طبقات کم درآمد مناطق روستایی و شهرهای کوچک پایه داشت، در دوره مکرون سرکوب شد و اوضاع را به نفع جریانات فاشیستی و راست برگرداند. در جنبش جلیقه زردها مکرون به عنوان «قهرمان جهان آزاد»^۱ زیباترین خیابان جهان (شانزه لیزه)^۲ و دیگر بلوارها را با تانک ها اشغال و تظاهر کنندگان را سرکوب کرد و پس از آن مجبور شد در مقابل مطالبات توده ای امتیازاتی را بدهد که پیشتر می گفت هرگز نخواهد داد (وی در مورد افزایش قیمت سوخت که شورش جلیقه زردها را برانگیخته بود، عقب نشینی کرد) و در مقابل این شایعه که ممکن است ارتش را فربخواند، سکوت کرد. هدف «اصلاحات» مکرون لغو مالیات بر ثروت برای بورژوازی بزرگ و افزایش ۸/۶ درصد بر مالیات خانوارهای میانی بود و تلاش کرد فرانسه را برای سرمایه داران «جذاب» کند. اما مردم احساس کردند که این سیاست ها به طرز وقیحانه ای اجحاف آمیز است. همین شرایط به علاوه بالا بردن قیمت سوخت سبب شورش در مناطق روستایی و شهرهای کوچک فرانسه شد و راه را برای حزب «جبهه ملی» باز کرد. این حزب، بعدها برای تلطیف چهره اش، نامش را به حزب «اجتماع ملی» تغییر داد.

به دنبال پیروزی حزب «اجتماع ملی»^۱ مارین لوپن در انتخابات پارلمان اروپا، امانوئل مکرون رئیس جمهور فرانسه، مجلس ملی فرانسه را منحل کرد و خواستار انتخابات مجدد شد. بسیاری این تصمیم او را به یک بازی پوکر تشبیه کردند. متعاقب این انحلال، انتخابات مجلس در فضایی پر از تنش برگزار شد. در دور اول انتخابات حزب فاشیستی «اجتماع ملی» با کسب ۳۲ درصد آرا و متعاقب آن «جبهه نوین مردمی» با کسب ۲۸ درصد آرا اول و دوم شدند و حزب حاکم مکرون به نام «حیات نوین» با کسب ۲۲ درصد به مقام سوم رسید و انتخابات به دور دوم کشیده شد. در دور دوم انتخابات، حزب فاشیستی «اجتماع ملی» و بخش کوچکی از جمهوری خواهان که به راست میانه شناخته می شود و حزب سنتی ژنرال دوگل است و متحد حزب «اجتماع ملی» شد، نتوانست به حداکثر آرا برای تشکیل حکومت دست یابد.^۲ در دور دوم «جبهه نوین مردمی» با کسب ۱۸۲ کرسی، حداکثر نسبی را به دست آورد و حزب «اجتماعی ملی» با کسب ۱۴۳ کرسی با متحدینش به مقام سوم رسید. این حزب در انتخابات ۲۰۱۷ تنها ۸ کرسی در مجلس ملی فرانسه داشت و در این انتخابات نسبت به انتخابات ۲۰۲۲ نزدیک به ۶۰ درصد بیشتر کرسی به دست آورده است. انتخابات تمام شد. اما هنوز هیچ آینده ای در مقابل شرایطی که فرانسه را به این وضعیت رساند، نه تنها روشن نیست بلکه وضعیت را برای طبقه حاکمه فرانسه پیچیده تر کرده است.

در شرایط کنونی سه بلوک عمده تشکیل شده است.*

هر بلوک متشکل از احزابی هستند که بسیاری از برنامه هایشان با یکدیگر هم خوانی ندارد. ظاهر قضیه این است که این اتحادها مانع از تشکیل حکومت فاشیستی «اجتماع ملی» شده است. ولی انشقاق و پارگی در کل هیئت حاکمه فرانسه مشهود است. طبق قانون اساسی فرانسه رئیس جمهور تا یک سال آینده حق انحلال مجلس را ندارد. اما بر سر تشکیل دولت هیچ اراده و اجماعی موجود نیست و می تواند هر چند ماه یک بار به یک بحران منجر شود و حتی بعد از یک سال، اگر مکرون مجلس را مجدداً منحل کند باز وضعیت روشن نیست.

دور اول مسابقه انتخاباتی ۲۰۲۴ مجلس فرانسه و در صدر قرار گرفتن حزب فاشیستی «اجتماع ملی» علیرغم نتایج دور دوم انتخابات و به حداکثر مطلق نرسیدن احزاب فاشیست، نشان از تغییرات مهمی در جامعه فرانسه و افکار مردم دارد. این انتخابات و نتایجش بر ادامه سیاست های مکرون در رابطه با جنگ اوکراین و اولویت های جهانی فرانسه در عرصه بین المللی و داخلی تاثیر خواهد گذاشت.

بحران عمیقی که نظام سرمایه داری-امپریالیستی را فراگرفته و چالش هایی که این بحران در مقابل قدرت های جهانی گذاشته است، موجب رقابت حادی میان نیروهای قدرتمند در طبقات حاکمه قدرت های اصلی غرب شده است. آنها علیه هم صف آرایی کرده اند. بر سر این که آیا ساختارهای دموکراسی بورژوازی و حاکمیت پارلمانی، حاکمیت قانون و نهادهای ملازم با آن را حفظ کنند یا اینکه حاکمیت علنی تروریستی و یک نظم فاشیستی را تحمیل کنند، با هم اختلاف دارند. در حالی که نظم موجود تکه تکه شده و زیر ضربات دعوای درونی بیشتر از هم گسیخته می شود، بافت اجتماعی نیز کشیده شده و از هم می گسند و توده های مردم در این کشورها به درون گردباد کشیده می شوند.

^۱ حزب «اجتماع ملی» همان حزب «جبهه ملی» به رهبری ژان ماری لوپن، پدر مارین لوپن است. ژان ماری لوپن به قصاب و شکنجه گر فرانسه استعمارگر در جنگ الجزایر (۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲) و هندو چین (۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴) معروف است. او جبهه ملی را در سال ۱۹۷۲ بنیان گذاری کرد. جبهه ملی حزبی نژاد پرست، ضدخارجی، ضد یهودی، و ضد کمونیست و حامی کلیسای ارتجاعی کاتولیک است. با رشد جریانات فاشیست در اروپا مارین لوپن برای این که بیشتر مورد توجه قرار بگیرد پدرش ژان ماری لوپن را از حزب اخراج کرد (۲۰۱۵) و حزبش را به «اجتماع ملی» تغییر داد. و برای این که اسم لوپن و فاشیست بودنش را پنهان کند جوانی از مناطق فقیر پاریس به نام جوردن باردلا را بعنوان کاندید «نخست وزیر» برای این انتخابات برگزید. مارین لوپن در دهه اخیر چندین بار کاندید ریاست جمهوری شد و یکی از کاندیداها در دور دوم بود که هر بار ناکام ماند.

^۲ رهبر حزب جمهوری به نام اریک سیوتی در فاصله دو دور انتخابات به کمپ حزب مارین لوپن پیوست.

یکی از بلوک‌هایی که برای مقابله با به قدرت رسیدن احزاب فاشیستی و راست تشکیل شد "جبهه نوین مردمی" است. این بلوک «چپ» به جای آن که درک و توانایی مردم عاصی را در این که از طریق عمل توده‌ای مستقل خودشان می‌توانند فاشیسم را متوقف کنند در این شرایط بالا ببرد، حرکت در همان مجاری و چارچوبی را به آنها نشان می‌دهد که ابتدا به ساکن این وضعیت را به وجود آورده است. این یک بازی ارتجاعی و پتانسیلا خطرناک و مبتنی بر کم‌بها دادن به خطر فاشیسم است و در واقع لگدمال کردن منافع مردم می‌باشد. بسیاری از جمله احزاب «چپ ایرانی» برنامه ملانشون و بلوکش را به عنوان «پوپولیسم چپ» که برای مقابله با «پوپولیسم راست» لوپن مورد نیاز است، تحسین می‌کنند. اما این برنامه ترکیبی است از دولت رفاه اجتماعی امپریالیستی و ناسیونالیسم امپریالیستی فرانسوی. دفاع ملانشون از «جمهوری»، دفاع از تداوم دولت و جامعه کنونی سرمایه داری امپریالیستی فرانسه است. او با افتخار از «رفاه فرانسه» در مقابل دولت‌های خارجی که رقیب فرانسه هستند و از امتیازات نسبی که فرانسوی‌ها به عنوان شهروندان یکی از چند کشوری که ثروت عظیمشان با مکیدن خون مردم جهان به دست آمده است، دفاع می‌کند. بورژوازی راست فرانسه، ملانشون و حزبش را به عنوان یک حزب «ولترا چپ» معرفی می‌کند در حالی که وی جناح منشعب از حزب سوسیالیست فرانسه است که از ستون‌های طبقه حاکمه بورژوازی فرانسه است. آمال و آرزوهای ملانشون احیای سال‌های رفاه دهه هفتاد و هشتاد میلادی در فرانسه است. «جبهه نوین مردمی» و احزاب مشابه سوسیال دموکرات در اروپا نارضایتی عمومی مردم را به درون مجاری انتخابات سرازیر می‌کنند و به این ترتیب نقش بسیار مهمی در مشروعیت بخشیدن به دولت فرانسه بازی می‌کنند. آن هم در شرایطی که پس از سال‌ها حاکمیت مکرون و متحدینش، مردم از آن متنفر بودند. همین امر افشاگر ماهیت ارتجاعی اینان است.

انتخابات اخیر نشان داد که هیچ ائتلافی نخواهد توانست مشکلات فرانسه را که رکن اصلی اتحادیه اروپا است حل کند. وضعیت بحرانی فرانسه چنان است که گفته می‌شود، در صد و بیست سال گذشته، از دوره جمهوری چهارم فرانسه تا کنون سابقه نداشته است. مشکل فقط این نیست که هیچ کدام از احزاب اصلی موفق به کسب اکثریت آرا نشدند. دولت مکرون علیرغم این که حمایت اکثریت بورژوازی بزرگ فرانسه را دارد، اما دچار بحران مشروعیت شده است. و همین مسئله به نیروهایی مانند حزب فاشیستی «اجتماع ملی» و متحدینش مشروعیت بخشیده و عطششان برای قدرت را افزایش می‌دهد.

حد نصاب رسیدن حزب فاشیستی «اجتماع ملی» فقط تاخیری در فرآیند رسیدن فاشیست‌ها به قدرت است. آنها خود را برای ریاست جمهوری در سال ۲۰۲۷ آماده می‌کنند. آنان صحنه گردان انتخابات اخیر فرانسه بودند. این حزب فاشیستی «اجتماع ملی» بود که افکار را فتح کرد. واقعیت دیگر این است که طی چند سال گذشته مکرون و حزبش سیاست‌های جریان‌رسان، خاصاً قوانین ضد مهاجرین را به تصویب رساندند. مکرون و مدافعان نظم سوسیال دموکراتیک حاکم در فرانسه جوابی برای رنج توده‌های تحت ستم ندارند. لوپن و نیروهای فاشیستی نیز جوابی ندارند. این نیروهای سیاسی که رقیب یکدیگر هستند در نهایت شکل‌های متفاوتی از نظم منسوخ استثمار، ستم، جنگ برای امپراتوری و نابودی محیط زیست هستند و بدیل لوپن فاشیست و دیگر احزاب علیرغم تفاوت‌های ظاهری که با هم دارند، برای حل معضلاتی که در چارچوب سیستم سرمایه داری امپریالیستی نمی‌توان حل کرد، پاسخی ندارند.

بی‌تردید برای توده‌های مردم در سراسر جهان، فاشیسم بدتر از دموکراسی بورژوازی است. اما این بدتر بودن، باعث مطلوب و خوب بودن دموکراسی بورژوازی نمی‌شود و آن را مترادف با «راه حل» نمی‌کند و استراتژی حفظ دموکراسی بورژوازی راه را بر فاشیسم نخواهد بست. یک علت آن که باید از شر سرمایه‌داری خلاص شویم این است که هیولاهای هولناکی مانند فاشیسم را تولید می‌کند. اگر می‌خواهیم از فاشیسم و ریشه‌های به وجود آورنده آن خلاص شویم، باید کل سیستم سرمایه‌داری را سرنگون کنیم. اما این استراتژی مبتنی بر این باور نیست که «فرقی میان فاشیسم و دموکراسی بورژوازی نیست». این استراتژی مبتنی بر آن است که در این عصر یک تضاد اساسی (تضاد میان اجتماعی بودن تولید و تملک و کنترل خصوصی آن) بر سراسر جهان حاکم است که کارکرد آن کلیه رنج‌ها و فجایع امروز از جمله فاشیسم را تولید و بازتولید می‌کند. محتوای این انتخابات و احزاب درگیر در آن و رقابت‌هایشان بر سر این است که چگونه منافع سیستم سرمایه داری-امپریالیستی و حاکمیت طبقه سرمایه دار را حفظ کرده و آن را ادامه دهند. این دو قطبی، یک دو قطبی دور باطل است که نماینده تمایزات اساسی در جامعه و جهان نیست و هرگز منافع اساسی توده‌های مردم در فرانسه و جهان را نمایندگی نمی‌کند.

آنچه فرانسه و همه جهان به آن نیاز دارند یک آلترناتیو بنیادا متفاوت است. بدیلی که بتواند یک گسست رادیکال از سیستم سرمایه داری امپریالیستی فرانسه باشد و جامعه‌ای متفاوت و مبتنی بر محو کلیه اشکال استثمار و ستم، از بین بردن تمام آن روابط اجتماعی، اخلاقیات و طرز فکری که توده‌های مردم برای بقا یافتن در این جوامع به آن آلوده شده‌اند را ایجاد کند. آینده‌ای که تفاوتش با جامعه امروز تفاوت شب و روز است. آینده‌ای برای رهایی بشریت. آنچه فرانسه و اکثریت جامعه بشری از آن رنج می‌برد نبود یک حزب کمونیست واقعا انقلابی بر مبنای کمونیسم نوین است. باید این آگاهی را گسترش بدهیم که یک راه حل واقعی برای این بحران وجود دارد که می‌تواند منافع اکثریت بشریت و منافع سیاره زمین را تامین کند. راهی برای سازماندهی مردم جهان وجود دارد که می‌تواند تمام روابط سرکوبگر بین مردم را نابود کند و پتانسیل بشریت را آزاد کند. این امر با بینش و علم کمونیسم انقلابی که باب آواکیان پیش رو گذاشته امکان پذیر است.

* این سه بلوک عمده عبارتند از بلوک ماکرونیست‌ها و حزب جمهوری (گلیست‌ها)، حزب اجتماع ملی به رهبری مارین لوپن فاشیست و بخشی از جمهوری خواهان به رهبری اریک سیوتی (دبیر کل جمهوری خواهان) که در انتخابات اخیر به بلوک اجتماع ملی پیوستند. جبهه نوین مردمی که جبهه مردمی هم خوانده می‌شود، ائتلافی از احزاب اصلی چپ فرانسه است که پس از پیروزی حزب «اجتماع ملی» در دور اول انتخابات ۷ ژوئن سه روز بعد از انتخابات تشکیل شد. این ائتلاف مشتمل بود از احزاب: حزب کمونیست فرانسه، حزب سوسیالیست، فرانسه تسلیم‌ناپذیر به رهبری ژان لوک ملانشون، حزب سبز و طرفداران حفظ محیط زیست و احزاب کوچک چپ مانند حزب ضد سرمایه داری جدید، چپ اکو سوسیالیست. باید اشاره کرد که در مجموع ۱۱ گروه در مجلس ملی فرانسه حضور دارند که هر کدام از آنها به یکی از این سه بلوک نزدیک هستند.

چهار حقیقت مهم در مورد سوءقصد به دونالد ترامپ

از کمونیست های انقلابی در آمریکا

Revcom.us

آن چه در ۱۳ ژوئیه در راهپیمایی تبلیغات انتخاباتی دونالد ترامپ رخ داد، واقعه مهمی است که حتما پسامدها و پیامدهای مختلف و بزرگی برای روند تکامل اوضاع در این کشور (و به طور کلی، در جهان) خواهد داشت. این امر را باید جدی گرفت. در این جا چهار حقیقت درباره این واقعه را می نویسیم و به موازات تکامل اوضاع دست به تحلیل خواهیم زد.

یک: تیراندازی به دونالد ترامپ در راهپیمایی ۱۳ ژوئیه در حالی اتفاق افتاد که این کشور پیشاپیش با انشقاق هایی شاریده شده است که دیگر نمی توان آن را پوشاند. دیگر نمی توانند امور را به پایه سابق برگردانند.

حتا پیش از این، کسانی بر این کشور حکومت می کنند که در مورد چگونگی (و نه اصل) پیشبرد استثمار، سلطه و تخریب زیست محیطی مورد نیاز سیستم سرمایه داری شان، به جان هم افتاده بودند. تیراندازی به ترامپ و واکنش فاشیست ها به آن، نزاع میان حاکمان را تشدید کرده است و هیچ کس نمی تواند فرآیند تکوین آن را پیش بینی کند.

اما با اطمینان می توان یک چیز را گفت. همان طور که باب آواکیان، رهبر انقلابی و معمار کمونیسم نوین، چهار سال پیش تحلیل کرد، دارد ثابت می شود: «تغییر رادیکال در راه است». سوالی که از ما پاسخ می طلبد این است: «آیا این تغییر رادیکال، تغییری رهایی بخش خواهد بود یا برده کننده - تغییری انقلابی خواهد بود یا ارتجاعی؟»

دو: ترامپ یک فاشیست خشونت طلب است. فاشیست های ماگا^۱ با استفاده از تیراندازی ای که به دونالد ترامپ شده است، اصرار می کنند هر گونه صحت در مورد این که به ریاست جمهوری رسیدن ترامپ یک «خطر وجودی» است یا این که او «فاشیست» است باید متوقف شود. هم زمان ترامپ را به مقام یک شهید مذهبی رسانده اند و روی عطش انتقام جویانه طرفداران متعصب شان شرط بندی کرده و مرتبا فریاد «جنگ! جنگ!» را سر می دهند.

بله! این حقیقت دارد که ترامپ یک فاشیست است که کثیف ترین و ارتجاعی ترین «خشونت سیاسی» را تشویق کرده و از آن لذت می برد. ترامپ، ستایشگر پانک های اوباش است که در جریان خیزش علیه قتل و سرکوب پلیسی در سال ۲۰۲۰ به تظاهر کنندگان حمله کرده و حتا دست به قتل آنان زدند. او مخالفان سیاسی خود را به زندان و حتی اعدام تهدید می کند. زمانی که یک شخص مشکوک به سوءقصد، مجسمه شوهر نانی پلوسی را با چکش شکست، در مورد آن جوک گفت. او کسانی را که از مغازه ها دزدی می کنند، تهدید کرد که در صحنه سرقت، درجا اعدام خواهند شد. در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ زمانی که اوباش فاشیست به کنگره حمله کردند، حتا علیه اوباشی که معاون خودش [مایک پنس] را تهدید به اعدام کرده بودند، حرفی نزد. او در ۶ ژانویه نشان داد که مایل است از خشونت برای تحمیل حکومت فاشیستی در کشور استفاده کند تا با تکیه بر این حکومت، برنامه اش را به اجرا بگذارد - تقویت برتری نژادی سفیدان، ستم مردسالارانه علیه زنان و افراد ال.جی.بی.تی.کیو و نفرت از کسانی که در آمریکا متولد نشده اند و استقرار بسیار علنی یک حکومت انجیلی. این یک تهمت نیست بلکه حقیقت است و باید مستمر و مکرر فریاد زد که فاشیسم است. سه: آرزو نکنید که دموکرات ها نجات تان دهند! حزب دموکرات، حزب جنایات جنگی و توانمند کننده فاشیسم است.

اختلافات دموکرات ها با فاشیست های ماگا واقعی و عمیق است، اما این اختلافات بر سر چگونگی حکومت بر این سیستم هیولایی سرمایه داری - امپریالیسم است. دموکرات ها می خواهند به «هنجارهایی» بچسبند که برای مدت های مدید در این کشور به واسطه آن ها حکومت شده است. در حالی که فاشیست ها بی امان این هنجارها را پاره می کنند. همان طور که باب آواکیان اخیراً گفته است: «فاشیسم به عنوان شکلی از حکومت سیاسی، دیکتاتوری بدون نقاب طبقه حاکم سرمایه دار - امپریالیست را نشان می دهد، که اساساً تظاهر به دموکراسی و حقوق مردم را کنار می گذارد و این دیکتاتوری را آشکارا با تکیه بر خشونت و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، اعمال می کند.»

حقیقت سخت این است که دموکرات ها خود، حزب جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت هستند - از رودخانه های اشک در سال ۱۸۳۱ که بومیان را کشتار کردند تا به امروز در غزه. علاوه بر این، دموکرات ها هرگز آن طور که لازم است، با فاشیست ها نخواهند جنگید. آن ها نمی توانند این کار را انجام دهند زیرا بخش کلیدی برنامه آن ها حفظ - و چسبیدن به - هنجارهای این سیستم ستمگرانه است که فاشیست ها در حال خرد کردن آن هستند. و آن ها این کار را نخواهند کرد زیرا می ترسند که انجام این کار بتواند توده های مردمی را که با این فاشیسم مخالف هستند به گونه ای آزاد کند که از کنترل دموکرات ها و سیستمی که آن ها اعمال می کنند، خارج شوند.

اما حقیقت این است که مبارزه شدید و عمیق بین دموکرات ها و فاشیست های جمهوری خواه بخش بزرگی از آن چیزی است که یک انقلاب واقعی و رهایی بخش را در این دوران، ممکن تر می کند.

¹MAGA («آمریکا را دوباره به عظمت برسانیم»)



چهار: ما به یک روش کاملاً جدید برای زندگی نیاز داریم، یک سیستم اساساً متفاوت. ما به انقلاب نیاز داریم و آن را می خواهیم!

اکنون زمان انتخاب بین جو بایدن نسل کش یا ترامپ فاشیست «ماگا» نیست. اکنون زمان آن است که از جنگ عمیق بین حاکمان و شکاف ها سراسر جامعه برای سازماندهی و آماده شدن برای یک انقلاب واقعی استفاده کنیم. انقلاب به معنای نیروی میلیون نفری است که از بسیاری از بخش های مختلف جامعه گرد آمده اند و سازمان یافته اند تا مبارزه ای همه جانبه برای سرنگونی این نظام و جایگزینی آن با یک نظام اقتصادی و سیاسی کاملاً متفاوت و بسیار بهتر، یک نظام سوسیالیستی را پیش ببرند. نظام سوسیالیستی که اساس آن تامین نیازهای مردم و پیشبرد مبارزه برای جهانی کمونیستی است. در جهان کمونیستی است که سرانجام در همه جا استثمار، سرکوب و تخریب محیط زیست که بخشی از سوخت و ساز سیستم سرمایه داری-امپریالیسم است پایان خواهد یافت.

باب آواکیان در پیام های رسانه اجتماعی خود به ویژه در «انقلاب 1-11» توضیح می دهد چرا این تنها راه ایجاد آینده ای برای فرزندانمان در این جا و سراسر جهان است که ارزش زندگی دارد. او توضیح می دهد که چرا و چگونه این انقلاب در دوران کنونی، ممکن است. او در باره نقشی که شما می توانید و باید داشته باشید صحبت می کند که چگونه با پیوستن به هزاران نفر می توانید این واقعیت را در مقابل میلیون ها نفر قرار دهید که انتخاب واقعی بین ترامپ و بایدن نیست، بلکه بین سیستمی است که تهدیدی وجودی برای بشریت است و راه دیگری که بیرون رفتن واقعی از این سیستم است. از همین امروز به این پیام ها گوش کنید. به «گردان انقلابیون کمونیست برای رهایی بشریت» بپیوندید تا بجنگیم و این آینده رهایی بخش را به واقعیت در آوریم.

زمانش رسیده است.

نه به ترامپ فاشیست! نه به بایدن نسل کش!

کل این سیستم لعنتی باید برود!

واقعیت کمونیسم چیست؟

اولین گشایش در فهم بشر از تکامل تاریخ توسط کارل مارکس

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «گشایش ها، گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - یک چکیده پایه ای» نوشته باب آواکیان است.

امروزه آنچه عموماً از مارکسیسم شناخته می شود بعنوان یک «دیدگاه»، «نظریه» یا «فلسفه» است نه علم. در مورد کمونیسم نیز عموماً درک ها به سمت «ایدئولوژی»، «مبارزه طبقاتی»، دنبال کردن آرمانی اتوپیایی یا مربوط به آینده ای دور دست و نامعلوم می رود. در حالی که کمونیسم بیش و پیش از هر چیز یک علم است، علمی که توسط مارکس پایه گذاری شد. علمی برای شناخت جامعه در حرکت تاریخی آن و علمی برای تغییر جهان به سمت رهایی بشریت از قید هر شکل از روابط استثمارگرانه و ستمگرانه میان انسان ها. فهمیدن و شناساندن کمونیسم به مثابه علم و گذاشتن مارکسیسم بر پایه های علمی تر مرکز سنتز نوین کمونیسم توسط باب آواکیان است. سنتز نوین، «بیان و تجسم حل کیفی یک تضاد حیاتی است که از ابتدای تکامل کمونیسم تا کنون در آن وجود داشت؛ تضاد میان روش و رویکرد اساساً علمی کمونیسم با جوانبی از کمونیسم که در مغایرت با این روش و رویکرد علمی قرار داشته اند.»^۱

شاید پرسیده شود اینکه مارکسیسم علم است و سنتز نوین آن را بر پایه ای علمی تر گذاشته است، چه اهمیتی دارد؟ اگر تغییر دنیا از وضعیتی که امروز دچارش است، از تقسیم انسان ها میان اکثریتی که ثروت تولید می کند و اقلیتی که آن را تصاحب خصوصی می کند، از جنگ های امپریالیستی و ارتجاعی و نسلکشی، از عروج فاشیسم و بنیادگرایی اسلامی، از تحقیر و بردگی زنان و جامعه رنگین کمانی، از نژادپرستی و برتری طلبی سفید، از تخریب بی حد و مرز محیط زیست، از فقر و حاشیه نشینی و بیجا شدگی و... اهمیتی ندارد، آنگاه علمی بودن کمونیسم و تکامل آن توسط باب آواکیان نیز اهمیتی ندارد. اما اگر تغییر رادیکال این وضعیت برای آینده بشر به واقع حیاتی است، آنگاه با هیچ ابزار دیگری جز علم نمی توان به مضاف آن رفت.

علم یعنی شناخت واقعیت همانطور که واقعا هست و هرچقدر شناخت ما بیشتر منطبق بر واقعیت باشد، امکان دیدن معضلات و همچنین پتانسیل تغییر که در درون آن دائماً زاییده می شود و امکان تغییر آن توسط عمل آگاهانه بیشتر می شود. به همین دلیل هر پیشرفتی در شناخت بهتر از دینامیک های جهان سرمایه داری و تغییرات آن باید از طرف هر انسانی که تحمل وضع موجود را ندارد، خوشامد گفته شود. در این سلسله مقالات که بر اساس کتاب «گشایش ها، گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین - یک چکیده پایه ای» نگاشته می شود، از این سوال آغاز می کنیم که چگونه مارکس، در فهم بشر از تکامل تاریخی جامعه گشایش ایجاد کرد و برای اولین بار، سوسیالیسم را بر پایه های علمی گذاشت؟ و سپس به گشایش های بیشتر توسط باب آواکیان خواهیم پرداخت. در این پرتو، برخی موضوعات روز را نیز از نظر می گذرانیم تا با همین روش و رویکرد علمی نوین به آنها پاسخ دهیم.

مارکس برای اولین بار در تاریخ، از تکامل جامعه انسانی بطور علمی تحلیل کرد و بر اساس این تحلیل، چشم انداز رهایی بشریت را ترسیم کرد. تکامل تاریخی جامعه بشری که بر اساس تضاد بین نیروهای مولده^۲ و روابط تولیدی^۳ پیش رفته و در هر مرحله از رشد نیروهای مولده، روابط تولیدی مشخصی را بوجود آورده است. روابط تولیدی در هر مرحله تاریخی، چیزی نیست که مردم آن را انتخاب کنند بلکه اساساً توسط خصلت نیروهای مولده در هر زمان تعیین می شوند. همین روابط تولیدی، زیربنا و چارچوب جامعه از جمله ساختار سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی آن را تعیین می کند. «در هر جامعه مفروض، روابط اساسی و تعیین کننده میان مردم، روابط تولیدی و روابط اجتماعی منطبق بر آن روابط تولیدی هستند و این روابط تولیدی، کلید درک چگونگی کارکرد اقتصاد جامعه و کل جامعه است»^۴ این روابط تولیدی به لحاظ تاریخی و اجتماعی مشروط و معین هستند، نه نظمی خدادادی و نه حتی طبیعی. همین فکت پایه ای است که توسط شارحان اقتصاد سیاسی بورژوازی فهم نشده است. آواکیان کتاب گشایش ها را با این جمله از مارکس در کتاب تئوری های ارزش اضافه آغاز می کند:

«آن ها این شکل مشخص، خاص و تاریخی کار اجتماعی را که در تولید سرمایه داری ظاهر می شود، شکل عام و ابدی کار اجتماعی و چیزی که توسط طبیعت تعیین شده است اعلام می کنند و این روابط تولیدی را روابط مطلقاً ضروری و نه تاریخاً ضروری و شکل طبیعی و معقول از کار اجتماعی می دانند» (تاکیدات از ماست)

^۱ کتاب گشایش ها؛ فصل «کمونیسم نوین: گشایش بیشتر با سنتز نوین»

^۲ منظور از نیروهای تولید (یا نیروهای مولده) دانش، مهارت ها، ابزار و منابع جامعه برای تولید نیازهای گسترش یابنده آن است. در این مجموعه، خود انسان و مهارت ها و کارش مهم ترین جزء است. هنگامی که از تحولات عظیم تولیدی مانند اختراع «کشاورزی» در عصر نوسنگی (قریب به ۱۲ هزار سال پیش) و اختراع «ماشین بخار» در قرن هیجدهم، یا امروز اختراع «هوش مصنوعی» صحبت می کنیم، در واقع در مورد رشد نیروهای مولده (تولیدی) سخن می گوئیم.

^۳ تولید به شکل انتزاعی انجام نمی شود بلکه بر بستر روابط تولیدی مشخصی می تواند انجام ببذیرد که میان مردم برقرار می شود. روابط تولیدی در سه وجه متبلور می شود: مالکیت بر ابزار تولید، توزیع ثروت حاصل از فرآیند تولید و جایگاه هر کس در فرآیند تولید اجتماعی.

^۴ گشایش ها، صفحه ۱۱

شروع کتاب با این موضوع که تحت سرمایه داری، شکل منحصر به فردی از کار اجتماعی به ظهور می رسد و تاکید بر این که «این نقطه کور اساسی تمام تئوریسین ها، تئوری ها و تحلیل های بورژوایی در مورد حیات اجتماعی انسان و تکامل تاریخی آن و امکانات مقابل پای آن است. پروژه ها و طرح های فرمیستی تماما در انطباق با این جهان بینی بورژوایی حرکت می کنند» تمامی درک های رایج از کشف تاریخی مارکس را به چالش می کشد.

کار، حیاتی ترین و روزمره ترین فعالیت انسان است. کار انسان، همیشه اجتماعی است. انسان ها بدون هم نمی توانند کار کنند و زنده بمانند و برای انجام کار و تامین نیازهایشان، با هم وارد رابطه تولیدی اجتماعی می شوند. کار با ابزار تولید انجام می شود. درجه رشد ابزار تولید، در هر برهه تاریخی، شکل مشخصی به این کار اجتماعی و روابط تولیدی داده است. در سرمایه داری نیز کار اجتماعی، با شکل مشخص و تاریخاً خاصی ظهور یافته و بر بستر روابط تولیدی سرمایه داری، محقق می شود. اما بین شیوه های تولیدی مختلف از زمان برده داری تا کنون یک تشابه اساسی نیز وجود داشته هست: همه این سیستم های اقتصادی (شیوه های تولید) مبتنی بر استثمار بوده اند. یعنی در آنها بخشی از کار کسانی که استثمار می شوند، به نوعی به آنها پرداخت می شود، در حالی که بخشی دیگر از آن کار، مزدی دریافت نمی کند. و ثروت ایجاد شده توسط آن کار پرداخت نشده، توسط نیرویی تصاحب می شود که در بالای این پروسه ایستاده است و در واقع به کسانی که مجبور به کار در این شرایط هستند، دیکته می کند. بیابید به تفاوت ها و شباهت های انواع استثمار در برده داری و فئودالیسم و سرمایه داری نگاه کنیم.

سرمایه داری سیستمی است که در آن استثمار به اندازه برده داری و فئودالیسم، روشن نیست. در ظاهر سرمایه داری به نظر می رسد که کار «به طور کامل پرداخت می شود!» زیرا یک «مبادله برابر» بین سرمایه دار و کارگرانی که سرمایه دار استثمار می کند، رخ داده است: سرمایه دار به کارگران دستمزد می پردازد، و آنها کار توافق شده را برای سرمایه دار انجام می دهند. اما در واقع، مانند همه نظام های استثماری، بخشی از کار کارگران استثمار شده تحت سرمایه داری پرداخت می شود و بخشی پرداخت نمی شود: دستمزد کارگران تنها بخشی از ارزش تولید شده در پروسه کار است و بقیه ارزش ایجاد شده توسط کار آنها به سرمایه دار می رسد. چیزی که برده داری را به عنوان سیستم وحشتناکی که واقعا بوده است از سرمایه داری متمایز می کند، این نیست که کار بردگان کاملاً «بدون مزد» بوده، بلکه این است که بردگان به معنای واقعی کلمه دارایی مالکان محسوب می شدند، با تمام نتایجی که این نوع از مالکیت بر جان و زندگی انسان ها در بر دارد. اما در برده داری نیز بخشی از کار به بردگان بصورت فراهم کردن غذا و سرپناه حداقلی، پرداخت می شد. وگرنه برده ها خیلی زود از بین می رفتند و برده داران ورشکست می شدند!

در نظام فئودالی نیز، همانطور که مارکس خاطر نشان می کند، رابطه بین کار پرداخت شده و پرداخت نشده واضح تر است: در این نظام، رعایا کار را در زمینی که متعلق به اربابان فئودال است انجام می دهند. بخش بزرگی از آنچه رعیت ها تولید می کنند به ارباب فئودال می رسد، در حالی که رعیت ها اجازه دارند فقط بخش کوچکی را برای نیازهای بسیار اولیه خود نگه دارند.

«اما با تفاوت های بسیار واقعی بین این سیستم های استثماری، در هر دو مورد، نیروی کار تا حدی پرداخت می شود و بخشی نیز بدون مزد انجام می شود. این ویژگی اساسی و تعیین کننده یک سیستم استثمار است: کسانی که استثمار می شوند، به هر وسیله ای مجبور به انجام کاری می شوند که ثروتی فراتر از آنچه برای بقا و توانایی کار آنها لازم است ایجاد می کند - و این ثروت به آنها تعلق نمی یابد یا به نفع آنها استفاده نمی شود، بلکه به طبقه ای می رسد که بالاتر از آن کارکنان ایستاده و در واقع به آنها دیکتاتوری می کند.»^۵ یعنی ارزش تولید شده، موقعیت فرادست استثمارگران را تقویت می کند و به این معنا از تولیدکنندگان، «بیگانه» می شود.

اقتصاد سرمایه داری، تولید و مبادله کالایی گسترده است. کالا، یعنی تولید چیز مفیدی برای مبادله با چیز مفید دیگر. در سرمایه داری، نیروی کار هم کالا است. کارگر در ازای فروش نیروی کارش دستمزد می گیرد. این خصلت آن شکل تاریخاً خاص کار اجتماعی است که با سرمایه داری ظهور می کند. آن چیزی که تولیدکنندگان کالایی مجزا را به یکدیگر متصل می کند قانون ارزش است. قانون ارزش یعنی ارزش هر کالا بر اساس زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود و مبنای مبادله آنها هم همین است. در حالی که اقتصاددانان بورژوازی مبنای مبادله کالاها را قانون «عرضه و تقاضا» می داند. هرچه اجتماعی تر شدن تولید تعیین ارزش هر کالا را بر مبنای زمان کار اجتماعاً لازم دیکته می کند و در شرایطی که اجتماعی شدن تولید خصلت جهانی پیدا می کند، ارزش معادل نیز به طور جهانی و بر حسب «زمان کار اجتماعاً لازم» جهانی شکل می گیرد.

در مبادله، «برابر ها» باید با هم مبادله شوند اما از آن جا که تولید کالایی سرمایه داری یک تولید اجتماعی خصوصی است، هیچ یک از تولید کنندگان کالایی از قبل نمی دانند که معادل ارزشی کالاهایشان چقدر است. سرمایه داری یک تولید اجتماعی خصوصی و بدون برنامه ریزی اجتماعی است و این نحوه کارکرد به آنارشی یا هرج و مرج منجر می شود. روابط ارزش توسط کارکرد سرمایه داری مداوماً تغییر می کند و همه چیز باید مداوماً خود را با این روابط ارزش جدید منطبق کند. اما هیچ کس از قبل، یعنی در پروسه تولید نمی داند که این سطح جدید روابط ارزش چه خواهد بود. بلکه تنها پس از تولید، در بازار، جایی که ارزش مبادله درون کالا باید محقق شود، مشخص می شود که آیا این تولید با معادل های جدید ارزش هماهنگی دارد یا خیر. آنارشی در پروسه انباشت همان چیزیست که بعنوان «آزادی سرمایه» تبلیغ می شود، یعنی آزاد از خدمت به هیچ هدفی مگر بسط سرمایه! بنابراین، این ذات حریص و رقابت جوی سرمایه داران نیست که آنارشی را تولید می کند، بلکه آنارشی در ساز و کار

^۵Bob Avakian, PUTTING AN END TO EXPLOITATION, AND ALL OPPRESSION by Bob Avakian August 28, 2023

سرمایه داریست که سرمایه های مجزا را به رقابت بیشتر با هم و در نهایت تشدید استثمار می راند. تمام پروسه تولید باید مبتنی بر استثمار بی رحمانه باشد، زیرا برنامه ریزی و توافقی از قبل بین سرمایه داران موجود نیست که با کدام سطح از استثمار می توانند بقا بیابند. هر سرمایه فقط برای خودش و در درون خودش می تواند برنامه ریزی کند. یعنی سرمایه ها از هم مجزا هستند اما در عین حال توسط قانون ارزش بهم وصل شده اند و به خاطر همین قانون ارزش است که مجبورند بهره وری را چه با افزایش تکنولوژی و چه تشدید استثمار بالا ببرند. اگر اینطور نبود، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا نیز می توانست تخفیف پیدا کند!

تضاد آنارشی ارگانیزاسیون، صحنه ای که مبارزه طبقاتی بر روی آن به اجرا در می آید را تعیین می کند. تمام جامعه با تضاد آنارشی ارگانیزاسیون در هم پیچیده شده است و وقتی روابط ارزش تغییر می کنند، همه چیز تکان می خورد. چون همه سطوح جامعه به هم مرتبط است. این که کشاورزی در مناطقی از بین می رود، اینکه زنان تبدیل به برده جنسی می شوند، اینکه ارزش ها و فرهنگ ها تغییر می کنند... آنچه در مرکز این آشوب ها در عرصه فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است، این شکل خاص از کار اجتماعی است. قانون ارزش از هر مدیر سختگیری، و از هر «اقتصاد دستوری» ای سختگیرانه تر و غیر قابل انعطاف تر اعمال می شود و هیچ جا و هیچ کس نمی تواند از آن سرپیچی کند.

بعنوان مثال با تغییرات بوجود آمده در روابط ارزش سرمایه داری، زن خانه دار با کار بردگی در خانه هم دیگر نمی تواند با تولید اجتماعی رقابت کند، یعنی چیزی که او با ساعت ها کار در خانه تولید می کند باید با چیزی که در چند دقیقه تولید شده مبادله شود چون در هر مبادله ای، آنچه مبادله می شود میزان کار است. مبادله برابر ها یعنی مبادله ارزش های برابر و ارزش در هر مقطع مشخص بطور اجتماعی تعیین می شود. به همین دلیل کار زن در خانه نمی تواند بطور فردی یا خانوادگی ارزش گذاری شود. قانون ارزش دیکته می کند که برای بقای خانواده، زن باید در بیرون از خانه نیز کار کند. یعنی صاحب نیروی کارش شود و آن را بفروشد. بنابراین این زن یا شوهرش نیست که تصمیم می گیرند که او درون یا بیرون از خانه کار کند. قانون ارزش بدون توجه به اینکه چه هنجارها و سنت هایی را با این کار تغییر می دهد، این فشار را اعمال می کند، بی چون و چرا همچون قانون جاذبه! این تغییرات در زیر بنا بر روابط اجتماعی تاثیر می گذارد و بر جامعه فشار می گذارد که به این تغییرات به شکل سیاسی واکنش نشان دهد: از رشد نیروهای فاشیست و بنیادگرا با آرمان بازگشت به گذشته تا مبارزه برای جذب این تغییرات به نفع زنان. این تصویر برای فهم چگونگی عملکرد خشن دینامیک های سرمایه داری ضروریست، هرچند که باید خاطر نشان کرد که منظور از این تصویر، نادیده گرفتن تاثیرات تغییرات روبنایی در سطوح مختلف جامعه بر روابط تولیدی نیست.

سرمایه در هر لحظه از پروسه انباشت، باید به مثابه سرمایه یعنی ارزش بسط یابنده عمل کند که در نهایت بتواند سرمایه باشد. همه سرمایه ها: سرمایه مالی و بانکی، صنعتی، تجاری و... باید به مثابه ارزش در حال انبساط عمل کنند. مارکس خاطر نشان می کند که «رقابت»، فقط شیوه به اجرا درآمدن گرایش درونی سرمایه به انبساط است، نه چیزی در خود. خصلت خود انبساطی سرمایه قوه محرکه سرمایه در رقابت با سرمایه های دیگر است. دیسیپلین مرگبار سرمایه این است که بدون هیچ برنامه و کمیته انضباطی می گوید که سرمایه کجا باید برود و کجا سرمایه گذاری صورت بگیرد و کجا ورشکست شود. کجا مردم بتوانند کار پیدا کنند و کجا نکنند. زندگی میلیون ها نفر در کجا تخریب شود و کجا تبدیل به انسان مازاد شوند. این بی نظمی خونین، عین نظم سرمایه داریست. بطور مثال، قانون ارزش، سرمایه های آمریکایی را مجبور می کند به چین و کشورهای آسیایی بروند و با بکارگیری نیروی کار ارزان چینی و بنگلادشی در آنجا به قیمت بیکاری کارگر آمریکایی در پایگاه خانگی، از رقبای خود پیشی بگیرند. جابجایی های بزرگ سرمایه از نقطه ای به نقطه دیگر و از عرصه ای به عرصه دیگر با تمام نتایجی که برای زندگی مردم به همراه دارد، از تبارزات آنارشی سرمایه است. ماهیت روابط بین این سرمایه ها خشن است که یک روبنای خشن و سرکوبگر را الزام آور می کند.

بنابراین به نکته اول مارکس برگردیم. این شکل خاص از کار اجتماعی، طبیعی یا ازلی و ابدی نیست بلکه در مرحله معینی از تاریخ تولید شده و می توان و باید از آن گذر کرد. مارکس با بررسی این شکل مشخص کار اجتماعی و شناسایی دینامیک های سازمان یافتن آن بود که از سوسیالیسم تخیلی قبل از خود گسست کرد و توانست پایه های عینی و ماتریالیستی ضرورت و امکان تحقق سوسیالیسم، به مثابه دوران گذار به کمونیسم در سراسر جهان را شناسایی کند. یعنی آنچه که خود بعنوان اولین مورد از سه نکته ای که اثبات کرده است، بر می شمارد: «وجود طبقات فقط مربوط به مرحله تاریخی خاصی از تکامل تولید است»^۱. اما افکار مفسران بورژوازی که «کاملا اسیر محدوده های تولید سرمایه داری است» این روابط تولیدی را مطلقا ضروری و ابدی می دانند و باب آواکیان اضافه می کند که این «عقل متعارف» جامعه بورژوایی است که اغلب بدون آن که فکر کنند و آگاه باشند، بر پایه آن حرکت کرده و عمل می کنند.

^۱ نه کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه کشف مبارزه میان آن ها، هیچ یک از خدمات من نیست. مدت ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوا کالبدشکافی اقتصادی طبقات را شرح داده بودند. کاری که من انجام دادم اثبات نکات زیر است: ۱. اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مرحله تاریخی خاصی در تکامل تولید است. ۲. اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود. ۳- اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی الغای همه طبقات و الغای جامعه طبقاتی.../ مارکس، «نامه به ژوزف ویدمایر»، ۵ مارس ۱۸۲۵ در منتخب آثار مارکس و انگلس ص ۱۸

جنبشی که از اکتبر ۲۰۲۳ در حمایت از فلسطین و محکوم کردن نسلکشی اسرائیل در سراسر جهان بلند شد، مراحل متفاوتی را طی کرد و افسار مختلف، جنبش‌های اجتماعی متفاوت، تفرکات مختلف و گاه در تضاد شدید با یکدیگر را درگیر کرد: دانشجویان، اتحادیه‌های کارگری، کویبرها، فمینیست‌ها، انواع جریان‌های ضد سرمایه‌داری، ضد امپریالیسم، ضد استعمار و همچنین نیروهای اسلامگرا. در این بین یکی از مهم‌ترین برهم‌کنش‌ها، دخالتگری جامعه کویبر در جنبش فلسطین و تاثیرگذاری جنبش فلسطین بر جنبش کویبر، بویژه در یکی از تبارزات آن یعنی رژه افتخار یا **Pride** بود. این اهمیت نه از تقاطع ستم‌دیدگی‌ها یا اینترسکشنالیتی «هویت فلسطینی» و «هویت کویبر»، بلکه برخاسته از دو هم‌افزایی مثبت از طریق بیان دادن به جنبه‌های سیاسی مترقی و خط‌کشی کردن با جنبه‌های ارتجاعی در هر دو جنبش است.

با در نظر داشتن اینکه در سخن گفتن از هر «جنبشی»، ناگزیریم طیف وسیعی از تفاوت‌ها و گرایش‌ها را به نفع آنچه هسته و چارچوب مسلط آن را تشکیل می‌دهد، نسبتاً کم‌رنگ کنیم، بیاوریم به چارچوب‌ها، پتانسیل‌ها و محدودیت‌های اصلی هر دو جنبش نگاه کنیم: از طرفی با جنبش کویبر مواجهیم که هسته مرکزی آن شورش علیه ارزش‌ها و نظم مرد/پدرسالارانه حاکم در جامعه است. نظم ستمگرانه‌ای که به طور جداناپذیری در سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی ادغام شده و یکی از مهمترین نهادهای اعمال‌کننده و توجیه‌کننده آن، نهاد دین بوده است. جداناپذیری از تلاش‌های متاخر در جهت پذیرا کردن دین نسبت به مسئله کویبر - از جمله تایید زندگی مشترک قانونی برای همجنسگرایان توسط پاپ^۱ - بطور عمده و عینی، جنبش کویبر در تقابل با باورهای دینی و نقش‌های سنتی تعریف شده برای زن و مرد و روابط سنتی مردسالارانه در متون دینی قرار دارد که جنبه‌ای پیشرو به این جنبش می‌دهد. شورش کویبر علیه نظم پدر/مردسالارانه پتانسیل عظیمی دارد، به طوری که می‌تواند جهشی به ورای سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی کند و بخشی از جنبش انقلابی برای استقرار جامعه‌ای بنیاداً متفاوت به نفع اکثریت مردم تحت ستم و استثمار جهان شود. پس بی دلیل نیست که سیستم تلاش زیادی کرده تا این پتانسیل را درون چارچوب خود نگه دارد و اصطلاحاً «سرمایه‌داری رنگین‌کمانی» بسازد. همین امر بخشی از جنبش کویبر در کشورهای شمال جهانی را به دنباله روی از یکی از جناح‌های طبقه حاکمه تبدیل کرده و جنبش کویبر در کشورهای جنوب جهانی که با حکومت‌های مرتجع دینمدار و استبدادی روبرو هستند را در آرزوی رسیدن به موقعیت حداقلی دسته اول نگاه داشته است. در اروپا و آمریکای شمالی نیز در نتیجه عروج جریان‌های فاشیست در دولت و گسترش نفوذ فکری شان در میان توده‌های مردم، همان حقوق حداقلی که در نتیجه مبارزه به دست آمده، زیر ضرب رفته است و بازگشت به «خانواده سنتی» و نقش‌های جنسیتی سنتی توسط این جریان فاشیستی و پایگاه توده‌ای آن تجویز می‌شود.

از طرف دیگر با جنبش حامی فلسطین مواجهیم که در هسته مرکزی آن مخالفت با جنایات دولت استعماری و آپارتاید اسرائیل قرار دارد. دولتی که نحوه شکلگیری و زیستش تا به امروز و مجهز کردنش در اقدامات نسلکشانه علیه مردم فلسطین، آینه تمام‌نمای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی آمریکا در جهان و بویژه در خاورمیانه برای حفظ موقعیت سرکردگی اش در سیستم سرمایه‌داری جهانی بعد از جنگ جهانی دوم است. جنایت‌های چندین ماه گذشته اسرائیل/آمریکا در فلسطین چنان پرده از واقعیت خشن این سیستم برداشته است که عده زیادی از انسان‌ها در کشورهای شمال جهانی وفاداری ذهنی شان را به سیستم و طبقه حاکمه خود از دست داده‌اند. این امر پتانسیل عظیمی برای به چالش کشیدن کلیت سیستم - نه فقط این یا آن سیاست «نواستعماری» بلکه ریشه‌ها و نیروی محرکه این سیاست‌ها - فراهم آورده است. با این حال، همین سیستم آلترناتیوهای ارتجاعی از درون خود همچون بنیادگرایی اسلامی را نیز تولید کرده است. بنیادگرایی که خود بخشی از سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی هستند اما در ایدئولوژی و ارزش‌ها با «غرب» مخالفت می‌ورزند و چون قشر حاکم در میان کشورهای تحت سلطه امپریالیسم هستند، با ژست ضدامپریالیستی برای ارتجاع خود آبرو می‌خرند. این نیروی سیاسی اکنون فرصت دیگری یافته تا حمله هفت اکتبر حماس را نماد مقاومت فلسطین کند و بخشی از جنبش حامی فلسطین را به حمایت یا بی‌طرفی دوستانه با خود کشانده است تا آن را پشتوانه سیاست‌های ارتجاعی و آلترناتیو اسلامی و مردسالارانه خود کند. نسخه اینان از ضدیت با اسرائیل بعنوان نیروی مرتجع درون سیستم، کلیت سیستم سرمایه‌داری را تقویت و پتانسیل جنبش حامی فلسطین را تضعیف می‌کند.

از همین تحلیل مختصر درباره مسئله مرکزی دو جنبش پیداست که هر دو دارای نقشی تعیین‌کننده هستند، هم در مبارزه با دو گسلی که کارکرد این ستم‌مداوما تولید می‌کند یعنی مردسالاری و جنگ و دخالتگری نظامی و هم در امکان‌یابی آرمان و آینده‌ای برای بشریت که ارزش زیستن داشته باشد. اما فراتر از آن، مشارکت کویبرها در جنبش فلسطین هم خود دارای جهتگیری‌های مثبت است و هم گرایش‌های مثبتی را به جنبش حامی فلسطین اعمال می‌کند که باید بر آن‌ها تاکید گذاشت و تقویت کرد. یکم، جنبش کویبر همچون جنبش صدای یهودی‌ها برای صلح^۲ به اسرائیل اعلام می‌کند «نه به نام ما!» آپارتاید اسرائیل حق ندارد پشت نقاب حمایت از جامعه‌ال‌جی‌بی‌تی کیو، نسلکشی را پنهان یا توجیه کند و برای دولت خود بعنوان یک نیروی پیشرو در برابر بنیادگرایان اسلامی ضد ال‌جی‌بی‌تی کیو، مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک بخرد. دوم، جنبش کویبر

^۱ <https://parsi.euronews.com/2020/10/21/pope-endorses-same-sex-civil-union-for-the-first-time-in-new-documentary-film>

^۲ Jewish voice for peace

مرعوب «در فلسطین شما را خواهند کشت» نمی‌شود. بلکه جهتگیری سیاسی درست در ضدیت با نسلکشی و آپارتاید، اشغالگری و امپریالیسم را در کنار مبارزه برای رهایی کوئیر پیش خواهند برد و شکی نیست که فلسطین آزاد، باید فلسطین آزاد برای کوئیرها و آزاد از قید مردسالاری و بنیادگرایی باشد. سوم، نیروی کوئیر با حضور خود در صفوف جنبش فلسطین شیوه‌بندی را نمایش می‌دهد که صفوف نیروهای اسلامگرا عموماً تاب نمی‌آورند و به این روش، در روشن کردن صفبندی‌های درون جنبش فلسطین می‌تواند نقش موثری ایفا کند.

همین امر وقتی در رژه افتخار جامعه رنگین‌کمانی بروز می‌یابد - یعنی ساختن صفی از کوئیرها برای آزادی فلسطین - صفبندی‌های درون جنبش کوئیر را نیز روشن‌تر می‌کند. مواجهه اجباری این جنبش با رخداد مهمی چون «نسلکشی» جواب‌های متفاوتی ایجاد می‌کند که خبر از گرایش‌ها و دلایل عمیق‌تر این تفاوت‌ها دارد: بخشی که مسئله فلسطین را نامربوط به مسئله کوئیر حساب کرده و حتی احساس خطر می‌کند که با پرداختن به فلسطین از اولویت مسئله کوئیر کاسته شود. بخش دیگری که رژه افتخار و جشن حقوق ابتدایی کوئیرها برای بودن و ابراز وجود کردن را در تضاد با آزادی فلسطین ارزیابی می‌کند و برای دستیابی به همین حقوق ابتدایی در جای‌جای دنیا پشت سرمایه‌داری رنگین‌کمانی و بمب‌های رنگین‌کمانی بر سر غزه سنگر می‌گیرد و در نهایت، بخشی که به درستی این دو مسئله را در ریشه‌ها مرتبط به هم می‌داند. چرا که این یک سیستم است که از طرفی مردسالاری را بعنوان چسب اجتماعی و عنصر مهمی در روبنای سیاسی ایدئولوژیک خود حفظ و تقویت کرده است و علی‌رغم امتیازات کوچکی که در برخی کشورها به قشری از کوئیرها داده است، در ابعاد بزرگ و بی‌سابقه‌ای به نفرت از زنان و کوئیرها دامن می‌زند و آنان را به موقعیت فرودست می‌راند، و از طرف دیگر «حمایت تزلزل‌ناپذیرش» را از یکی از وحشتناک‌ترین فجایع انسانی در قرن بیست و یک اعلام می‌دارد تا در منطقه خاورمیانه که از لحاظ ژئوپولیتیک و منابع نفتی در رقابت امپریالیستی تعیین‌کننده است، دست بالا را داشته باشد. این یک سیستم است که از انسان‌زدایی کردن از کوئیرها و فلسطینی‌ها نفع می‌برد و پروژه حذف فیزیکی یا اجتماعی این گروه‌ها را پیش می‌برد. دست گذاشتن بر این واقعیت و رشد دادن آگاهی عمیق درباره آن، یک جهش کیفی در جنبش کوئیر و جنبش فلسطین می‌تواند ایجاد کند.



«افتخاری در نسلکشی نیست» شعاری بود با پیامی دو طرفه در رژه‌های افتخار سراسر دنیا: یکم، عاملان و آمران این نسلکشی از نتایج و بایدها تا سیاستمداران حاکم حامی نسلکشی باید شرم‌کنند، و دوم، نمی‌شود رژه افتخار را در شرایط نسلکشی به سیاق معمول - که بیشتر تبدیل به کارناوال صورتی شویی کمپانی‌ها و احزاب بورژوازی شده است - برگزار کرد. این شعار نماینده پتانسیل یک گسست از تفکرات سیاست هویتی رایج در جنبش زنان و جنبش کوئیر نیز بوده است. نماینده اینکه ما فقط برای «ستم خود» و «امتیاز بیشتری برای خود» مبارزه نمی‌کنیم. مسئله فلسطین در رقابت با مسئله کوئیر برای بردن اذهان عمومی و «اشغال فضا» نیست.

اساساً رقابت و حباب‌های جداگانه‌ای از مبارزه حول هویت خود‌آنطور که سیاست هویتی تئوریزه می‌کند، وجود ندارد که بعداً با طناب ضعیفی بنام «همبستگی» به شکل صوری بین آن‌ها ارتباط برقرار کرد. مبارزه برای رها شدن از بند یک ستم به مبارزه برای رها شدن از همه بندها گره خورده است و اینجاست که شعار همبستگی باید با جهت‌گیری «رهاکنندگان بشریت» جایگزین شود. هرچند که هم‌افزایی جنبش کوئیر و جنبش فلسطین همانطور که گفته شد نماینده پتانسیل یک گسست از تفکرات هویتی است اما همچنان این تفکرات در هر دو جنبش جان‌سختی می‌کنند. اینکه یک فلسطینی ولو بنیادگرا و مردسالار حق بیشتری برای نظر دادن و حتی رهبری کردن مبارزه برای آزادی فلسطین دارد تا هر کس از ملیت دیگری ولو سال‌ها تحقیق علمی و تئوری و پراتیک انقلابی پشتوانه اش باشد. اینکه یک کوئیر ولو صهیونیست و نژادپرست حق بیشتری برای نظر دادن و حتی رهبری کردن مبارزه برای رهایی کوئیر دارد تا یک فرد همان جنسیتی^۳ و دگرجنسگرا ولو با جهت‌گیری‌های سیاسی رادیکال و عمیقی نسبت به موضوع کوئیر. این نگرش ضربه‌زننده خود تقویت‌کننده رقابت و جدایی جنبش‌هایی است که عمیقاً در ریشه‌ها و در راه حل‌ها همبسته‌اند.

در پایان باید به این هم‌افزایی جنبش کوئیر و جنبش فلسطین با آغوشی باز خوشامد گفت و با چشمانی باز مراقب محدودیت‌ها و خطراتش بود. دینامیک‌های اوضاع کنونی که با تشدید رقابت‌های امپریالیستی برای تعیین نظم نوین جهانی رقم می‌خورد، شرایط مبارزه علیه سیستم از هر گوشه جهان را همزمان مساعدتر و بحرانی‌تر می‌کند. به عبارت دیگر اینکه ما شاهد گشوده شدن دریچه‌های مثبتی چون «کوئیرها برای فلسطین» خواهیم بود، همچنان که شاهد رشد نیروهای بنیادگرا و فاشیست خواهیم بود. اینکه صدای کدام بخش تقویت شود و اینکه آیا بخش مترقی این مبارزات نماینده و آلترناتیو سیاسی خود را خواهند یافت یا نه، را نمی‌توان به قضا و قدر و خودبخودی‌ها و تصادفات واگذار کرد. بلکه باید عامل ذهنی فعال برای مبارزه با قدرت و تغییر افکار مردم در جهت انقلاب و رهایی بشریت از ایران تا فلسطین و آمریکا بود.

³ Cisgender